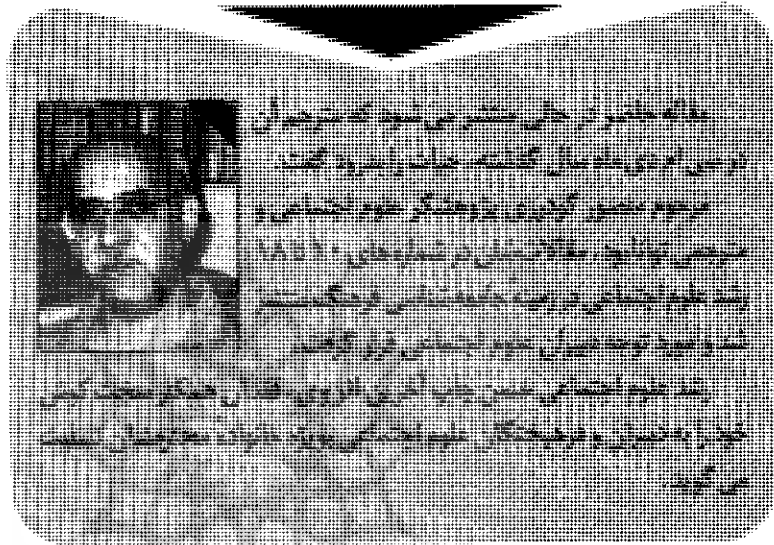


نتوانسته است یک مجموعه گسترده و قابل اعتماد از رفتار خود و زمینه‌های آن فراهم آورد. از این رو، غالباً برای پاسخگویی به پرسش‌هایش به افسانه‌ها و دانش عامیانه دل داده است. «انسان‌شناسی» که در این دو سده اخیر شکل گرفته است، یک رویکرد عملی برای پاسخگویی به پرسش‌هایی است که انسان از خود دارد.

به زبان ساده‌تر، انسان‌شناسی، علم مطالعه انسان و فرهنگ اوست. انسان‌شناس بر خلاف گیاه‌شناس و یا جانورشناس، پیش از هر چیز با یک نوع یگانه - یعنی انسان اندیشه ورز یا بشر، اجداد و نزدیکان او - سروکار دارد. از آن‌جا که انسان‌شناس خود نیز عضوی از نوع مورد مطالعه خود است، گاه برای او دستیابی به عینیت و واقع‌بینی‌هایی که یک گیاه‌شناس در مطالعات خود دارد، دشوار می‌شود. با این حال، انسان‌شناس می‌کوشد تا انسان را از یک دیدگاه عینی و علمی مورد مطالعه قرار دهد. هدف او رسیدن به شناختی واقعی و بی‌طرفانه، پیرامون تفاوت‌های انسانی است.

از هنگامی که نسل بشر بر کره خاکی پدیدار شده است، همواره در جست‌وجوی پاسخ پرسش‌هایی از این دست بوده که، کیست، از کجا آمده است، و چه می‌کند و به کجا می‌رود؟ به نگرش ما، بخش بزرگی از تاریخ انسان، حاصل کوشش انسان‌ها برای پاسخگویی به این پرسش‌های بنیادی بوده است. انسان به خاطر نارسایی دانش و فن‌آوری خود، در سراسر تاریخ زندگی خود،



انسان‌شناسی فرهنگی

نویسنده: William A. Haviland

مترجم: مرحوم منصور گودرزی



رشته انسان‌شناسی، در این شکل خاص خود، رشته‌ای جوان است. اگر انسان همواره در پی پاسخگویی به مسائل خود و نیز منشأ خود بوده است، پس چگونه این همه مدت سپری شده تا یک رشته منظم علمی چون انسان‌شناسی را برای خود سامان دهد؟ پاسخ آن، همانند تاریخ خود انسان پیچیده است. اما مسأله رشد تدریجی انسان‌شناسی، به‌خاطر محدودیت‌های موجود در فناوری بشر بوده است. انسان در سراسر تاریخ زندگی خود، عمدتاً درگیر محدودیت‌های جغرافیایی و شناخت آن بوده است. شناخت و برداشت انسان از مردم و فرهنگ‌های دیگری که دور از دسترس او بودند، بدون داشتن وسایل سفر به دوردست‌ها، نکته‌ای بس دشوار و در حد غیر ممکن بوده است. سفر به دوردست‌ها معمولاً در توان افراد انگشت‌شماری بود. مطالعه فرهنگ‌های بیگانه تا زمانی که وسایل کافی برای رفت‌وآمد و ارتباطات توسعه نیافته باشند، معمولاً محسوس نخواهد شد.

یکی از عناصر مهم که به رشد تدریجی انسان‌شناسی کمک کرد، شکست و عجز انسان اروپایی در شناخت خصلت مشترک انسان‌ها در جهان پیرامون خود بود. یعنی، آن دسته از جامعه‌هایی که با ارزش‌های بنیادی فرهنگ اروپاییان هماهنگی و همخوانی نداشتند، به عنوان «وحشی» یا «بربر» خوانده شدند. این نگرش دست‌کم تا پایان سده هجدهم که شمار قابل توجهی از اروپاییان، رفتار متفاوت بیگانگان را به هیچ وجه ملاکی برای ارزیابی خود به شمار نمی‌آوردند، وجود داشت. این آگاهی به تفاوت‌های انسانی، روی روش نگرش قرون وسطایی که دیگر نمی‌توانست برای توضیح «مسائل» رساننده باشد، سایه‌ای از شک و تردید گسترانید. بدین ترتیب، بازنگری‌هایی برای اصلاح نگرش‌های گذشته صورت گرفت و نتیجه آن چنین شد که مطالعه «وحشیان» در واقع مطالعه بشر است.

انسان‌شناسی فرهنگی

رشته انسان‌شناسی را می‌توان به دو حوزه بنیادی تفکیک کرد: یکی «انسان‌شناسی جسمانی» است که پیش از هرچیز، انسان را به عنوان یک «اندامکان زیستی» مورد مطالعه قرار می‌دهد. انسان‌شناسی جسمانی از دانش ژن‌شناسی و شیمی زیستی برای شناخت کامل تری از تفاوت‌های انسانی و تکامل او سود می‌جوید. حوزه دوم، «انسان‌شناسی فرهنگی» است که انسان را به عنوان یک حیوان (جاندار) فرهنگی مطالعه می‌کند.

انسان‌شناسی فرهنگی را می‌توان به رشته‌هایی چون «باستان‌شناسی»، «زبان‌شناسی» و «مردم‌شناسی» تقسیم کرد. گرچه هرکدام از این رشته‌ها ویژگی‌های خود را دارند، اما همگی با مسائل فرهنگی سروکار دارند. باستان‌شناس، زبان‌شناس و مردم‌شناس گرچه ممکن است هرکدام رویکرد متفاوتی به مسأله داشته باشند، اما پیش از هرچیز، مشترکاً به گردآوری داده‌هایی می‌پردازند که برای توضیح فرهنگ‌های متفاوت بشر، و نیز به شیوه‌هایی که این فرهنگ‌ها موجودیت یافته و یا رشد کرده‌اند، سودمندند.

الف) باستان‌شناسی

به سبب طبیعت ناماندگار عقاید، اکثر بازمانده‌های گذشته بشر در قالب اشیاء و چیزهایی که زمانی ساخته است، بازمانده‌اند. آن حوزه از انسان‌شناسی که با یافته‌ها و مطالعه بازمانده‌های مادی فرهنگ‌های نخستین سروکار دارد، «باستان‌شناسی» نامیده می‌شود. باستان‌شناس به مطالعه ابزار، کوزه‌گری و دیگر بازمانده‌های بشری که آثار فرهنگ‌های از میان رفته به شمار می‌آیند، می‌پردازد.

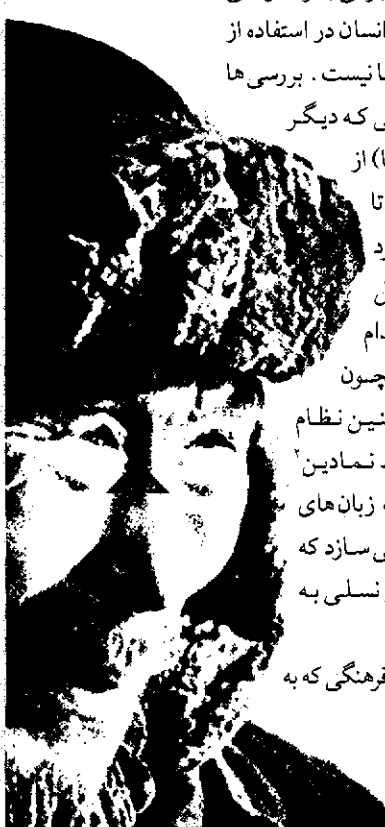
باستان‌شناس در شاخه‌های متفاوتی از جمله مورخ باستان‌شناسی، به بازسازی رخدادهای گذشته بشری می‌پردازد. اما برخلاف مورخان که تنها به رویدادهای

پنج هزار سال تاریخ مکتوب انسانی توجه دارند، محدوده زمانی مطالعات باستان‌شناس به میلیون‌ها سال تاریخ فعالیت‌های فرهنگی و غیر مکتوب انسان بالغ می‌شود. باستان‌شناس با مطالعه آنچه که انسان باستانی برجای نهاده است، به گردآوری مدارک مربوط به چگونگی رشد، دگرگونی و روابط متقابل فرهنگ‌ها با هم می‌پردازد. دانشمندان علوم طبیعی که به مطالعه و آزمون درباره سایر جانداران می‌پردازند، نمی‌توانند انسان را نیز همان‌گونه مطالعه کنند و دریابند که مثلاً در فلان شرایط خاص چه اتفاقی روی می‌دهد. اما می‌توانند فرضیه‌هایی (مثلاً دگرگونی فرهنگی در شرایط معین) بسازند و سپس آن را از دید باستان‌شناختی و با بررسی شرایطی که عملاً سبب بروز آن شده است، مطالعه کنند. گرچه نیروهای ویرانگر طبیعت بسیاری از مدارک با ارزش پیش از تاریخ انسان را از میان برده‌اند، اما باستان‌شناس همچنان در پی شناخت نخستین ریشه‌های فرهنگ بشری است.

ب) زبان‌شناسی

شاید برجسته‌ترین ویژگی بشر، توانایی او در سخنگویی است. انسان در استفاده از نمادهای ارتباطی خود تنها نیست. بررسی‌ها نشان می‌دهند. آواهایی که دیگر جانوران (به ویژه میمون‌ها) از خود آشکار می‌سازند، تا حدودی با کارکرد سخنگویی در انسان قابل مقایسه است. اما هیچکدام از انواع جانوران همچون انسان‌ها نتوانسته‌اند چنین نظام پیچیده‌ای برای ارتباط نمادین به وجود آورند. سرانجام، زبان‌های آدمیان، آن‌ها را قادر می‌سازد که فرهنگ خود را حفظ و از نسلی به نسل بعد منتقل کنند.

شاخه انسان‌شناسی فرهنگی که به





مطالعه و بررسی زبان‌های بشر می‌پردازد، به نام زبان‌شناسی خوانده می‌شود. زبان‌شناسی ممکن است به توصیف یک زبان بپردازد (یعنی چگونگی تشکیل یک جمله و یا شیوه صرف افعال را مورد توجه قرار دهد) و یا تاریخ زبان (چگونگی و شیوه‌های توسعه زبان و تأثیر متقابل که زبان‌ها در طول زمان برهم داشته‌اند) را مورد بررسی قرار می‌دهد. هر دوی این رویکردها، داده‌های پرارزشی پیرامون راه‌ها و شیوه‌های ارتباط مردم و نیز شیوه‌هایی که بر پایه آن مردم، جهان خارج خود را درک می‌نمایند، به دست می‌دهند. برای مثال، زبان محاوره‌ای آمریکاییان در بردارنده شماری از واژگان اختصاصی^۱ همچون آب و نان^۲، پشت سبز^۳، غبار^۴، و نان^۵ برای تعریف و مشخص کردن «پول» است. حال آن‌که در زبان مردم «پاپرا»، پول تنها یک واژه معادل دارد. باستان‌شناس با استفاده از زبان‌شناسی بهتر می‌تواند دریابد که مردم، خود و جهان پیرامون خود را چگونه تصور و ارزیابی می‌کنند. باستان‌شناس زبان‌شناس از طریق تحلیل زبان‌ها، به شناخت ما از انسان و شرایط پیش از تاریخی او کمک بزرگی می‌کند.

ج) مردم‌شناسی

باستان‌شناس به مطالعه فرهنگ‌های گذشته می‌پردازد، اما مردم‌شناس فرهنگ‌های امروزی را مورد مطالعه قرار می‌دهد. باستان‌شناس در فرایند مطالعات خود، متکی به زمان است، حال آن‌که مردم‌شناس می‌تواند فرهنگ‌های موجود را از نزدیک مطالعه کند. احتیاطاً می‌توان گفت که

مردم‌شناس در واقع همان باستان‌شناس است، با این تفاوت که باستان‌شناسی خود را در زمان حال انجام می‌دهد.^۱ محور رویکرد مردم‌شناس، همان مطالعه میدانی است. مردم‌شناس هر جا که لازم باشد، در میان مردم مورد مطالعه خود زندگی خواهد کرد. خوراکی آن‌ها را می‌خورد، به زبان آن‌ها سخن می‌گوید و آداب و رسوم و عادات آن‌ها را مراعات می‌نماید. بدین ترتیب، شیوه زندگی در آن جامعه را بیش از هر «انسان‌شناس پشت میزی» درک می‌کند. او از طریق هماهنگ کردن رفتارهای خود با رفتار جامعه مورد مطالعه‌اش، فرهنگ آن‌ها را باز می‌شناسد. مردم‌شناس به تحقیق نظری^۲ وابسته نیست، بلکه یک محقق پویاست^۳. او می‌کوشد در فرهنگ مورد مطالعه خود مشارکت کند. البته این سخن بدان معنا نیست که برای شناخت فرهنگ آدمخواران، او هم باید آدمخواری کند، بلکه مردم‌شناس از طریق زندگی در میان آدمخواران، نقش آدمخواری را در ساختار کلی فرهنگ آنان خواهد شناخت. او باید همانند یک شاهد مسلط و دقیق^۴ باشد تا بتواند یک دید گسترده از فرهنگ مورد مطالعه‌اش به دست آورد، بی آن‌که به غلط یکی از اجزای آن را عمده و برجسته کند. او تنها از طریق شناخت این‌که چگونه همه نهادهای اجتماعی - سیاسی، اقتصادی و مذهبی هماهنگ و سازگارند، می‌تواند نظام فرهنگی را بشناسد.^۵ هر جامعه، نظام پیچیده‌ای از عناصر در کنش متقابل است و غالباً مردم‌شناسان، هر کدام یکی از جنبه‌های فرهنگ را به دیگر جنبه‌ها ترجیح می‌دهند. برای مثال، یک مردم‌شناس ممکن است توجه ویژه‌ای به اعمال و مناسک مذهبی گروه خاصی از مردم نشان دهد. مردم‌شناس نیز همانند یک انسان‌شناس ورزیده بالاخره درمی‌یابد که هر جنبه از فرهنگ به گونه‌ای گسست‌ناپذیر به دیگر جنبه‌های آن وابسته است. یعنی

درواقع، او درمی‌یابد که اعتقادات مذهبی در یک فرهنگ، نه تنها در مناسک و اعمال آن‌ها بلکه در خوراک، بازی‌هایی که می‌کنند، ساختار خانواده و نیز در راه و روش‌های تأمین نیازهای روزمره‌شان بازتاب دارد. برای مثال، مسیحیان در جشن عید پاک از خوردن برخی خوراکی‌های معین پرهیز می‌کنند. با رفتن به کلیساها و حضور در مراسم مذهبی، اعمال مذهبی خاصی را به جای می‌آورند. و از شنیدن و نواختن موسیقی خودداری می‌کنند و نمی‌رقصند.

مردم‌شناس ممکن است به برخی جنبه‌های این رفتارها توجه کند. اما در واقع ماهیت پیچیده فرهنگ الزاماً جداسازی و انفکاک یک جنبه خاص را برای مطالعه موردی ناممکن می‌سازد. مردم‌شناس از طریق «مقایسه میان فرهنگی»^۱ فرهنگ‌های موجود، قادر خواهد بود به نتیجه‌های معتبر پیرامون ماهیت فرهنگ‌های متفاوت دست یابد.

مفهوم فرهنگ

برای درک کار فرهنگی انسان‌شناس، لازم است نخست روشن کنیم که وقتی از فرهنگ سخن می‌رانیم، منظورمان چیست؟ در شرایط عادی، زمانی به یک شخص «آدم فرهنگی» می‌گوییم که در واقع تربیت یافته و درس خوانده باشد، چند زبان بداند و بتواند آگاه به مسائل هنر و موسیقی، در آن‌باره سخن بگوید. گرچه این گونه توانایی‌ها بازتابنده دانش شخص درباره فرهنگ اوست، اما از دیدگاه انسان‌شناس این ویژگی‌ها هیچ‌گونه حق انحصاری فرهنگ برای وی احراز نمی‌کنند. وقتی از فرهنگ سخن می‌گوییم، منظورمان رفتارهای آموخته شده آدم‌هاست که از نسلی به نسل بعد آموزش داده شده و انتقال یافته‌اند و به هیچ‌وجه جنبه موروثی ندارند. فرهنگ، شیوه زندگی همه مردم است. نمود^۲ فرهنگ از جایی به جای دیگر متفاوت است و جلوه‌های گوناگون و

پیچیده‌ای دارد، اما از دیدگاه انسان‌شناسی، هیچ‌کس از دیگری فرهنگ بیش‌تری ندارد.

نخستین تعریف مهم فرهنگ از سوی سر ادوارد تاپلور^{۱۶} انسان‌شناس بریتانیایی داده شد. او در سال ۱۸۷۱، فرهنگ را «مجموعه پیچیده‌ای در بردارنده دانش، اعتقادات، هنر، قانون اخلاقیات، آداب و رسوم و دیگر توانایی‌ها و عاداتی که یک فرد به عنوان عضو جامعه نیاز دارد»، تعریف کرد. این تعریف بر پیچیدگی ماهیت فرهنگ تأکید می‌کند، اما با گسترش دانش ما درباره فرهنگ، تعریف تاپلور نارساهایی دارد.

در نیمه سده بیستم، دانش بشر بسیار توسعه یافته و بسیاری از جامعه‌های ناشناخته، شناسایی و مطالعه شدند. و تعریف‌های متعددی از فرهنگ نیز ارائه شد. در دهه ۱۹۵۰، آلفرد ل. کروئبر و کلاید کلوک هومن^{۱۷} نزدیک به دویست تعریف از فرهنگ را که از سوی انسان‌شناسان و محققان علوم اجتماعی داده شده بود، بررسی کردند تا بلکه به یک تعریف جامع از فرهنگ برسند.

آن‌ها بدین نتیجه رسیدند که فرهنگ در بردارنده الگوهای رفتار آموخته شده و منتقل شده از طریق نهادها^{۱۸} و دست ساخت‌ها، از جمله زبان و هنر، است. این الگوهای رفتار بر پایه ارزش‌ها و باورهای سنتی قرار دارند و مشخص‌کننده گروه‌های معین انسانی هستند. جدیدترین تعریف‌های مربوط به فرهنگ، بر عناصر (مجرد) و انتزاعی موجود در ورای رفتارهای قابل مشاهده انسان‌ها تأکید می‌کنند. رفتار مردم در برابر جنگ برای انسان‌شناسی که فرهنگ را می‌خواهد مطالعه کند، اهمیت بسیار بیش‌تری از مواد و مصالح آن رفتار یعنی ساختن سلاح و مهمات برای جنگ دارد. بدین ترتیب، فرهنگ، رفتار واقعی و دیده‌شدنی یک گروه از افراد نیست، بلکه انتزاع و تجرید مشتق از آن رفتار است. فرهنگ مجموعه‌ای از قوانین یا موازینی^{۱۹} است که اگر از سوی اعضای یک جامعه

عمل شوند، موجب رفتاری خواهند شد که در میان طیف گونه‌گون افراد، رفتاری مورد پذیرش و درست تلقی می‌شود.

فرهنگ و وفاق جمعی

فرهنگ را می‌توان از دو دیدگاه مرتبط به هم مورد بررسی قرار داد: نخست، آن را می‌توان به عنوان یک «نظم پدیداری»^{۲۰} مطالعه کرد. برای مثال، یک انسان‌شناس برای دیدار از دست بافت‌ها و گلیم‌های سرخپوستان ناوایو^{۲۱} به جنوب غربی سفر می‌کند. ابزاری که به کار می‌برند، طرح‌ها و نقش‌هایی که انتخاب می‌کنند و منظوری که از بافت گلیم دارند، همگی از پدیده‌های قابل مشاهده در فرهنگ ناوایو و یا نظامی از رفتار مشترک و پذیرفتنی در میان همه اعضای جامعه است. همین فرهنگ ناوایوها را می‌توان از زاویه دیگری نیز بررسی کرد؛ یعنی از طریق مطالعه باورها، ارزش‌ها و اصولی که بافندگان برای خود دارند. انسان‌شناس ممکن است دریابد که در پس بافتن گلیم برای کسب درآمد، منظور دیگری نیز نهفته است. این منظور نهفته، ممکن است با مناسک مذهبی مرتبط باشد و یا نقش‌های آن اهمیت‌های اعتقادی و سحرآمیز داشته باشند. انسان‌شناس که به مطالعه و درک معنی این نمادها نرسد ناوایوها می‌پردازد، در واقع یک «نظم اعتقادی»^{۲۲} را مطالعه می‌کند و همین نظم اعتقادی به تعریف فرهنگ نزدیک و مرتبط است، زیرا، مفاهیم رفتار «درست» و «قابل پذیرش» از ارزش‌ها ریشه می‌گیرند و در واقع ارزش‌های مجردی وجود دارند که رفتار را پذیرفتنی می‌نمایند. همه اعضای یک فرهنگ البته یک رفتار را یکسان تلقی نمی‌کنند. ممکن است در گروهی از افراد، به دلیل تفاوت‌های سنی، جنسی، شغلی و یا اعتقادی، موازین متفاوتی در میان باشد. چنین گروه موجود در محدوده یک فرهنگ بزرگ‌تر را «خرده فرهنگ»^{۲۳} می‌گویند.

برای مثال، جامعه «آمیث»^{۲۴}ها در ایالات متحده آمریکا، یک خرده فرهنگ هستند. خاستگاه «نظم کهن آمیث» در اتریش در خلال دوره اصلاحات دینی بوده است. امروزه شمار اعضای این نظم، به ۶۰ هزار تن می‌رسد که عمدتاً در پنسیلوانیا، اوهایو و ایندیانا زندگی می‌کنند. آن‌ها نرم‌خو و صلح‌جو و مردمی کشاورزند. به زندگی ساده، کنار سختی و کم‌کم و یاری به همسایگان ارجح می‌گذارند. پوشاک ساده‌ای دارند و برای رفت‌وآمد و بیرون‌کاری کشاورزی، استفاده از چارچاپان را ترجیح می‌دهند و به ندرت با افراد غیر آمیث می‌آمیزند.

هدف از آموزش در قوم آمیث، آموزش خواندن، نوشتن، ریاضی و نیز یاد دادن ارزش‌های آمیث‌ها به کودکان است. آن‌ها مفهوم دانش را آنچنان که مورد پذیرش جهاتشان است، یعنی پذیرند و اعتقاد ندارند که مدرسه‌ها باید شهرت‌اندازی خوب برای دولت تربیت کنند. آمیث‌ها اصرار دارند که کودکانشان به مدرسه‌های نزدیک خانه خود بروند و آموزگاران‌شان نیز بایستی ارزش‌های آمیثی را درک کرده باشند. ناسازگاری آن‌ها با موازین فرهنگ عمومی کشور سبب شده است که بارها با مقامات دولتی درگیر شوند. این درگیری‌ها هم از نظر برخورداری فردی و هم از نظر برخورداری قانونی رخ داده‌اند. آن‌ها در برابر همه کوشش‌هایی که صورت گرفت تا کودکانشان را به مدرسه‌های رسمی کشور بفرستند، مقاومت کرده‌اند. در این زمینه، مساعدت‌هایی از سوی دولت لازم بوده است. می‌بایست دوره‌های «آموزش پیش از دبستان» برای کودکان آن‌ها تشکیل شود. آمیث‌ها توانسته‌اند نظارت خود را بر مدرسه‌های خود حفظ و شیوه‌های فعالیت و مدیریت در آن‌ها را مطابق ارزش‌های خود تعیین کنند. اما از سوی دیگر، به صورت خرده فرهنگی تدافعی، جدا مانده و بسیار بی‌اعتماد به فرهنگ بزرگ‌تر پیرامون خود، در آمده‌اند.

فرهنگ آمیض ها نمونه ای از خرده فرهنگ هایی است که درون فرهنگ بزرگ تر تحمل و پذیرفته می شوند و به فعالیت و زندگی خود ادامه می دهند. آمیض ها در عمل، ارزش های کاملاً متفاوتی نسبت به ارزش های فرهنگی کشور دارند که از جمله آن ها می توان به صرفه جویی، کار سخت، استقلال، و زندگی بسته خانوادگی اشاره کرد. میزان تحمل پذیری فرهنگ اصلی نسبت به آمیض ها نیز ممکن است بر پایه این واقعیت باشد که آمیض ها از نژاد سفید اروپایی، یعنی در واقع هم نژاد با فرهنگ مسلط هستند. خرده فرهنگ های سرخپوستان آمریکا با برخوردهای متفاوتی از سوی سفیدپوستان روبه رویند. چرا که میان آن ها یک تفاوت نژادی وجود دارد؛ سفیدپوستان فاتحان این مناطق بوده اند و طبعاً ارزش های فرهنگی سرخپوستان، نه به آسانی درک و نه از سوی فرهنگ مسلط همراهی شد. عامه ملت تمایل کمی برای تحمل و پذیرش تفاوت های موجود در سرخپوستان داشتند. نتیجه این نوع برخورد، اکنون موضوع بررسی های تاریخی است، اما برای بررسی های جاری نیز قابل ملاحظه است.

مطالعات انسان شناختی فرهنگ

تعریف کردن فرهنگ، تنها ابزار کافی و بسنده برای انسان شناسی که در میدان مطالعاتی حضور می یابد نیست. فرهنگ نیز خود مستقیماً قابل مشاهده نیست. برای شناخت مسائل و مشکلات یک انسان شناس که به مطالعه میدانی یک فرهنگ بیگانه می پردازد، تصور چنین نکته ای سودمند است که فرض کنیم، یک بومی اهل گینه جدید را برخلاف تمایل او، برای نخستین بار به بیمارستان مجهزی در شهر آورده باشند. او اتاق هایی را خواهد دید که هر کدام یک، دو، چهار و یا شش تخت دارند که در آن ها افرادی آسوده اند. مردان و زنان سفیدپوشی را می بیند که در رفت و آمدند و به تخت ها سرکشی می کنند و یا در پشت پیشخوان های کوچک سرسرا و راهروها جای گرفته اند. اتاقک های متحرک عجیبی وجود دارند که از طبقه ای به طبقه دیگر بالا و پائین می روند. ممکن است افراد نقابداری را ببیند که مشغول کارهایی داخل شکم باز شده یک فرد به ظاهر مرده هستند. در همه جای آن می تواند اتاق های اداری، رستوران، مغازه، آشپزخانه، لباس شویی، داروخانه و صداهایی که از جای نامعلوم فضا را پر کرده و مثلاً می گویند: «دکتر ویلسون، دکتر جونز، دکتر شپیرو، دکتر اندرسن». این مهمان تازه وارد، هیچ کدام از این ها را نمی فهمد و نمی تواند رابطه این چیزها را دریابد. او چگونه می تواند مقصود اصلی از ایجاد این مکان را دریابد؟ چگونه بداند که کدام یک از این همه افرادی که دیده است، بهره برنده این

مقصود اصلی است و عوامل آن کدامند؟ از کجا می تواند بفهمد که کدام اتاق و چه فعالیت هایی

ضروری تر از بقیه هستند؟ کدام اصلی و کدام نقش پشتیبانی دارند؟ اگر قرار باشد او نتیجه بگیرد که رستوران و لباس شویی این بیمارستان نقش مرکزی را دارند، خطا کرده است. اگر به این نتیجه برسد که رابطه ای میان چیزهایی که دیده وجود ندارد، باز هم خطا کرده است. اما انسان شناس، با این مهمان فرضی تفاوت دارد. انسان شناس با پیشرفته ترین ابزار و روش های پژوهشی که در اختیار دارد، به مطالعه میدانی می پردازد؛ گرچه ممکن است در آغاز با فعالیت های غیر مستقیمی روبه رو شود که برایش غیرقابل فهم است. در این صورت ممکن است او همانند آن مرد بومی گینه جدید در بیمارستان مجهز شهری دچار اعجاب و سردرگمی شود. افزون بر این، آنچه انسان شناس خواهد دید، ممکن است در واقعیت برای افراد محل به همان اندازه مرتبط و ضروری باشد که ضرورت وجودی بخش ها و اتاق های یک بیمارستان برای دانشجوی پزشکی مأمور در بیمارستان گوشزد می شود. انسان شناس باید بکوشد از میان آنچه که مشاهده می کند و می شنود مجموعه ای از قوانین مربوط به رفتارهای اجتماعی را درک و متعرج کند.

گرچه انسان شناس می کوشد که واقع گرا و عینی باشد، اما معمولاً شخصیت خصصت های خود وی و نیز تعصبات فرهنگی، آن گرایش را تحت الشعاع قرار می دهند. او باید برای رسیدن به یک توضیح واقع گرایانه از فرهنگ، از سه دیدگاه متفاوت به موضوع مورد بررسی خود بپردازد:

نخست باید درک مردم را از قوانینی که به موجب آن ها فرهنگشان پابرجاست (یعنی دیدگاه مردم نسبت به این که جامعه شان چگونه باید باشد)، مورد بررسی قرار دهد. دوم، او باید حدودی را که مردم فکر می کنند قوانین را رعایت می کنند (یعنی این که فکر می کنند رفتارشان عملاً چگونه است)، تعیین نماید و سوم این که باید رفتارهایی را که خود مشاهده می کند، توضیح دهد (یعنی یک



گزارش بی طرفانه از رفتار مردم ارائه دهد). برانيسلاو مالينوسكى انسان شناس، به اين مشكل برخورد كه بين آنچه مردم انجام مى دهند و آنچه كه درباره عملشان مى گویند، تفاوت هست. بوميان جزاير تروبرياند معتقدند كه قوانين برون همسرى²⁵ بايد مراعات شود.

«اگر شما اين موضوع را در ميان تروبرياندی ها بررسى كنيد، درخواستيد يافت كه... اين بوميان از تخلف در قوانين برون همسرى هراس دارند و بر اين باورند كه دردها، بيمارى ها و حتى مرگ در قبيله خواهد افتاد، از ديدگاه بوميان آزاداندیش²⁶ «سوواسوا» (تخلف از قاعده برون همسرى) در واقع شكلى جذاب و نشئه ساز و تحريك كننده در تجربه جنسى است. اغلب پاسخگويان من نه تنها اين نظر را مى پذيرفتند، بلكه از تجربيات خود پيرامون اين تخلف گزارفه هم مى گفتند...»²⁷

مالينوسكى خود معتقد بود كه اين گونه تخلف ها تصادفاً رخ مى داد و بسيار كم تر از شايعاتى بود كه درباره آن ها رايج بودند. چنانچه نظر مالينوسكى صرفاً به اتكاي آنچه كه تروبرياندی ها به او گفته اند، باشد طبعاً توضيحات او درباره فرهنگ تروبروياند، دقيق نخواهد بود. ممكن است ميان شيوه اى كه مردم فكر مى كنند بايد انجام دهند، با آنچه كه فكر مى كنند انجام مى دهند، و شيوه اى كه ديگران از عمل آن ها برداشت مى كنند، تفاوت وجود داشته باشد.

فرهنگ و جامعه

هر انسانی عضو یک فرهنگ و یک جامعه است، زیرا هر فرهنگ انسانی درون جامعه انسانی قرار دارد. پس فرهنگ چینی، درون جامعه چین است. انسان دارای سائقه ای²⁸ برای سازمان اجتماعی است. اگر گروهی از افراد با فرهنگ های گونه گون، پیدا می کنند برای مدت مدیدی در جزیره ای دورافتاده بمانند، مبدل به جامعه می شوند و

اعضا منافع و علاقه های مشترک (بقا) و برای زندگی و کار در کنار هم به فناوری می پردازند. اما هر یک از اعضای این گروه هویت و زمینه های فرهنگی خود را حفظ می کند و به محض آن که گروه از آن جزیره متروک نجات یابد، یکپارچگی که به دست آمده است، از هم گسیخته می شود. این گروه، صرفاً حاصل تجمع افراد در آن شرایط است و از کلیت و تمامیت فرهنگی برخوردار نیست. جامعه را می توان گروهی از افراد در یک سرزمین تعریف کرد که برای بقا به یکدیگر وابستگی می یابند و مناسبات و روابطی که جامعه را می سازند و پیوند می دهند، «ساختار اجتماعی» و یا «سازمان اجتماعی» خوانده می شوند.

انسان شناسان انگلیسی و آمریکایی از اهمیت فرهنگ و جامعه در شناخت رفتارهای انسانی، سخن ها گفته اند. ۱. ر. رادکلیف براون یکی از رهبران فکری انسان شناسی انگلیسی، بیش تر روی مناسبات اجتماعی قابل مشاهده و ملموس تأکید دارد تا قوانین مکتوم در آن ها، در واقع، تفاوت نظرها اساساً مربوط به نقطه عزیمت در دیدگاه هاست. فرهنگ و جامعه دو مفهوم کاملاً نزدیک به هم هستند و یک انسان شناس باید هر دوی آن ها را مورد مطالعه قرار دهد.

فرهنگ

به طور کلی، آموخته

می شود و به جز

موروثی نیستند

در فرهنگ خود زندگی

در رشد می کنند و آن را

می آموختند

ویژگی ها و خصوصیات فرهنگ

انسان شناسان از طریق مطالعه تطبیقی فرهنگ های گوناگون توانسته اند، ویژگی ها و خصوصیت های بنیادی را که در همه فرهنگ ها وجود دارند، بشناسند. مطالعه دقیق این ویژگی ها به ما کمک می کند تا ارزش و کارکرد خود فرهنگ را درک کنیم.

فرهنگ آموختنی است

فرهنگ به طور کلی آموخته می شود و به هیچ وجه موروثی نیست. افراد در فرهنگ خود زندگی و رشد می کنند و آن را می آموزند. رالف لیتتون²⁹ فرهنگ را «ارث اجتماعی» انسان قلمداد می کند. فرایندی که در آن فرهنگ از نسلی به نسل دیگر انتقال می یابد، «فرهنگ پذیری»³⁰ گفته می شود. اغلب جانوران هرکجا که لازم افتد، به خوردن آب و غذا می پردازند. اما انسان ها تنها در اوقات و شرایط فرهنگی از پیش تعیین شده ای می خورند و می آشامند و چون آن اوقات فرارسد، احساس گرسنگی می کنند. این اوقات یا وعده های خوراک، از فرهنگی تا فرهنگ تفاوت دارند. به همین گونه، تصور یک آمریکایی درباره شیوه خواب راحت با تصورات یک ژاپنی و یا یک آفریقایی، بسیار متفاوت است. نیاز به خواب امری غریزی است؛ اما شیوه ارضای آن فرهنگی است.

افراد از طریق فرایند فرهنگ پذیری، شیوه های اجتماعی لازم برای ارضای نیازهای غریزی را می آموزند. تمایز قائل شدن میان نیازهایی که آموختنی نیستند و راه های ارضای آن ها که آموختنی هستند، اهمیت دارد. نیازهای غریزی انسان، شبیه نیازهای غریزی دیگر جانوران



است. غذا، سرپناه، حجت و همراه، دفاع از خود، و ارضای نیازهای جنسی از این زمره‌اند. هر فرهنگی نحوه ارضای این نیازها را به شکل خاص خود تعیین می‌کند. البته همه رفتارهای آموختنی، فرهنگی نیستند. یک سنگ ممکن است حتی شمارش را بیاموزد، اما رفتار او بازنمایی و شرطی است و محصول تکرار و تمرین شرایط است، نه محصول فرایند فرهنگ‌پذیری. ازسوی دیگر، نخستینه‌ها نیز توان و قابلیت‌های رفتار فرهنگی را دارند. برای نمونه، شمشاد می‌تواند سرشاخه‌ای از درخت بکند، آن را از برگ لخت کند و به عنوان انرژی برای بیرون کردن حشرات از سوراخ به کار ببرد. ابزارسازی از طریق تقلید، بدون سردتد، شکلی از رفتار فرهنگی است که تا همین اخیر منحصر به انسان‌ها دانسته می‌شد. اما توانایی‌های فرهنگی آدم‌نماها مسلماً به هیچ وجه در سطح و حد انسان‌ها نیست. توانایی فوق‌العاده برتر انسان در آموخته‌ها، او را از سایر حیوانات به عنوان یک موجود فرهنگی متمایز می‌کند.

فرهنگ شریکی است

فرهنگ مجموعه‌ای از مفروضات^{۳۱} مشترک است. ویژگی‌های مشترک در آن، سبب می‌شود که کنش افراد برای گروه موجه و منطقی باشد. از آن‌جا که مردم در فرهنگ سهیم و شریکند، می‌توانند کنش‌های یکدیگر را در شرایط مشخص پیش‌بینی کرده و بازتاب مناسب از خود نشان بدهند. در هر فرهنگ افرادی وجود دارند که رفتارهای منحصر به فردشان^{۳۲} آن‌ها را در قالب افراد «خارج از گروه»^{۳۳}، «خنک» و یا «ناجور»^{۳۴} جلوه‌گر می‌سازد. این گونه افراد ازسوی جامعه مورد سوءظن قرار می‌گیرند و دیر یا زود از مشارکت در فعالیت‌ها و کنش‌های گروه کنار گذاشته می‌شوند. این گونه کنش‌های برکناری و طرد، به منظور حفظ گروه از رفتارهای انحرافی (کژرفتاری) انجام

می‌پذیرد. اغلب جامعه‌ها، سازوکارهای چاره‌کرده‌اند که در آن، برخی شکل‌های کژرفتاری را به گونه‌ای مقبول و پذیرفتنی در فعالیت‌های گروهی مشارکت می‌دهند. برای نمونه، در میان سرخپوستان ماهو^{۳۵} پوشیدن لباس جنس مخالف، تنها در شرایط برگزاری جشنواره مجاز است. شخص در این شرایط، با پوشیدن لباس جنس مخالف، نقش او را در زندگی به عهده می‌گیرد و اجازه ازدواج می‌یابد.^{۳۶}

اما از آن‌جا که افراد شریک در یک فرهنگ تمایل به ازدواج درون جامعه خود دارند و خواهان مشترکات جسمانی ویژه‌ای هستند، برخی به خطا چنین تصور می‌کنند که میان نژاد و فرهنگ رابطه مستقیمی وجود دارد. پژوهش‌ها نشان داده‌اند که ویژگی‌ها و خصیلت‌های نژادی نشانگر سازگاری زیستی با آب و هوا و محیط است و نمی‌تواند نمایانگر تفاوت در هوش و یا برتری یک فرهنگ بر فرهنگ دیگر باشد. برخی از سیاهان آمریکا چنین تصور می‌کنند که جویشتوانی‌ها و مشترکات بیش‌تری با سیاهان آفریقایی و کم‌تر با هموطنان روشن پوست و مو بور خود دارند. حال آن‌که اگر آن‌ها مجبور شوند به ناگهان مثلاً در میان قبایل^{۳۷} بانتو زندگی کنند، در خواهند یافت که به خاطر ناسازگاری‌های فرهنگی نمی‌توانند در آن گروه به راحتی زندگی کنند. مشترکات فرهنگی سیاهان و روشن‌پوستان آمریکا، مطمئناً اهمیت بیش‌تری از مشترکات جسمانی آن‌ها با قبایل سیاه‌پوست آفریقایی بانتو دارد.

فرهنگ بر پایه نشانه‌هایی ریزی شده است

لسلی وایت (Leslie white)، انسان‌شناس آمریکایی عنوان می‌کند که تمام رفتارهای انسانی در استفاده از نشانه‌ها سرچشمه دارد. هنر، مذهب و پول، نوعی استفاده از نشانه‌ها هستند. ما همه با احسان‌ها و نیکویی‌هایی که مذهب از یک

مؤمن انتظار دارد، آشنا می‌شویم. یک صلیب، یک تصویر و یا هر شیئی و موضوع مقدس و مذهبی، ممکن است خاطره قرن‌ها مبارزه و تعقیب برای اعتقادات را در ما زنده کند و یا بیانگر کل فلسفه و یا قانون الهیات باشد. یکی از مهم‌ترین جنبه‌های نمادین فرهنگ، زبان است. یعنی در واقع، جایگزینی واژگان به جای اشیا. استنلی سالت^{۳۸} اشاره می‌کند که: «زبان نمادین، بنیادی است که بر آن فرهنگ‌های انسانی ساخته شده است. نهادهای این فرهنگ‌ها (ساختارهای سیاسی، مذهب، هنر و سازمان‌های اقتصادی)، نمی‌توانند بدون استفاده از نشانه‌ها و نمادها وجود داشته باشند...»^{۳۹}

انسان‌ها از راه زبان فرهنگ، خود را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کنند. ادوارد ساپیر^{۴۰} این نقش زبان را «روش ناب، منحصرأ انسانی و غیر غریزی برای تبادل اندیشه‌ها، و عواطف و امیال، از طریق یک نظام آگاهانه نمادین» تعریف می‌کند.

فرهنگ یکپارچه می‌شود

معمولاً انسان‌شناسان به منظور مقایسه و تحلیل، یک فرهنگ را به اجزا و عناصر گوناگونی خرد و تجزیه می‌کنند، اما این مرزگذاری‌ها کاملاً سلیقه‌ای و اختیاری است و واقعیت خارجی ندارد. زمانی که یک انسان‌شناس یکی از جنبه‌های فرهنگ را مورد بررسی قرار می‌دهد، بی‌اختیار در می‌یابد که دیگر جنبه‌های فرهنگی را نیز باید بررسی کند. این تمایل در برخورد با همه جنبه‌های به هم پیوسته یک فرهنگ، «یکپارچگی» فرهنگی خوانده می‌شود. نمونه یکپارچگی جنبه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در یک جامعه را می‌توان در مطالعه «لئوپلد پاسپی سیل»^{۴۱}، انسان‌شناس آمریکایی، درباره مردم کوه‌نشین غرب گینه جدید، یعنی «پاپوان‌های کاپائوکو»^{۴۲} به روشنی یافت.

مردم کاپائوکو از نظر اجتماعی پایگاه-

مدار^{۲۳} هستند. در میان آن‌ها، ثروت بر اساس تعداد خوک‌هایشان تعریف می‌شود. همچنین ثروت، کلید و ابزار رهبری سیاسی و مشروع است. خوراک خوک‌ها سیب‌زمینی است، بنابراین، کشاورزی از فعالیت‌های مهم اقتصادی به شمار می‌آید.

از آن‌جا که کشت سیب‌زمینی و نیز پرورش خوک، کار زنان است، رابطه مستقیمی میان وجود زن و تولید ثروت برقرار است. پس در میان کاپائوکوها، رسم چند زنی^{۲۴} رایج است. یک مرد می‌تواند تعداد زیادی زن بگیرد. این امر امکان زیر کشت بردن زمین‌های بیش‌تر و پرورش خوک‌های بیش‌تر را فراهم می‌سازد. بدین ترتیب، ثروت به دست آمده، خود مرد را قادر می‌سازد بر تعداد زنانش بیفزاید. از آن‌جا که مبلغ شیربها برای گرفتن زن بسیار بالاست، مردان حداکثر سرمایه‌گذاری را برای ایجاد کار و اشتغال زنان خود به عمل می‌آورند. اما زنان تا زمانی که مردها زمین‌ها را شخم نزنند و زهکشی نکنند، نمی‌توانند به کار و جین و برداشت محصول بپردازند. بنابراین، هرچه تعداد زنان یک مرد بیش‌تر باشد، او خود نیز بیش‌تر باید کار کند.

در یک جامعه چندزنی، معمولاً شمار زنان بزرگسال بیش از مردان است. عدم تعادل میان شمار جنس‌ها (نسبت جنسی جمعیت) در مردم کاپائوکو، از طریق شیوه جنگ درون قبیله‌ها حفظ می‌شود. یک کاپائوکو هرگز در جنگ به زنان تیر نمی‌اندازد، زیرا این عمل را شدیداً غیر اخلاقی قلمداد می‌کنند. بنابراین، چون بخشی از جمعیت مردان منظم‌اً در جنگ‌های قبیله‌ای از بین می‌روند، اضافه جمعیت زنان بزرگسال، (از طریق شیوه چندزنی) جذب و حفظ می‌شود.

آن‌گاه که جنگ از میان قبیله‌های کوهستان‌های گینه جدید برخیزد، نسبت شمار زنان به مردان نیز تغییر کرده و ویژگی‌های نسبت جنسی جمعیت در جامعه

چندزنی دگرگون خواهد شد. اگر کوشش شود تا روش جدیدی در کشاورزی آن‌ها پیش‌آید که در نتیجه آن لزومی به کار زنان نباشد، جامعه کاپائوکو با اضافه جمعیت زنان بی‌کار مواجه خواهد شد. عناصر متفاوت (اقتصادی، سیاسی و اجتماعی) فرهنگ کاپائوکو، هر کدام با دیگری همخوانی دارد. کشت سیب‌زمینی، پرورش خوک، رسم چندزنی و تکرار جنگ‌های قبیله‌ای، همه همچون پیچ و مهره‌های یک دستگاه با هم کار می‌کنند و به هم مربوطند. فرهنگ را می‌توان به یک ماشین تشبیه کرد. همه اجزای آن باید با هم سازگار و همخوان باشند، وگرنه دستگاه کار نخواهد کرد.

فرهنگ و فرایند

در شکل‌گیری و تکامل انسان، فرهنگ بسیار نیرومندتر از طبیعت عمل کرده است. انسان از طریق دستکاری و تغییر محیط، می‌تواند در نواحی آرکتیک، صحرا و یا در ماه نیز سکونت گیرند. محیط اجتماعی که انسان در آن زندگی می‌کند، نه تنها بسیار پیچیده است، بلکه لازمه‌اش سازگاری سریع با دگرگونی‌های غیر قابل پیش‌بینی است.

انسان اغلب با تغییر دادن محیط و جهان پیرامون به سازگاری می‌رسد، نه با تغییر خود. دگرگونی‌های تکاملی ناشی از نیاز انسان به سازگاری و انطباق با دگرگونی‌های سریع، سبب انعطاف رفتاری انسان شده و او را قادر ساخته است که تجربه‌ها بیاموزد.

سازگاری فرهنگی

دست‌کم، به تعداد محیط‌های زندگی، شکل‌های متفاوت سازگاری وجود دارد. مردم «یانوماو»^{۲۵} در برزیل، بر اساس مطالعه‌ای که ناپلئون چگنون^{۲۶} انسان‌شناس آمریکایی انجام داده، نمونه خوبی در زمینه شیوه سازگاری انسان با محیط سیاسی-اجتماعی هستند. سازگاری مردم

یانوماو با محیط سیاسی-اجتماعی به اندازه سازگاری آن‌ها با طبیعت اهمیت دارد و نشانگر آن است که چگونه گروهی برای بقا باید با یکدیگر پیوند یابند. عامل سازگاری، شیوه پراکنش آن‌ها را در سرزمین، الگوی مهاجرت و نوع مناسبات آن‌ها را با همسایگان تعیین کرده است.

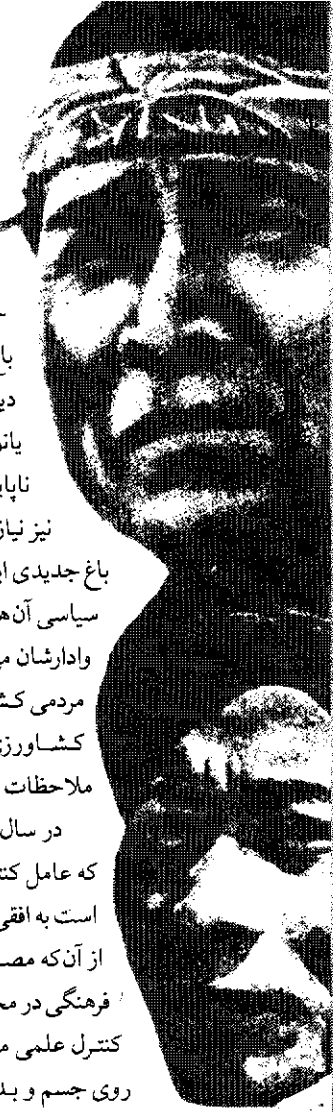
مردم یانوماو، مردمی شدیداً خشن و مهاجمند که هر کدام با ۴۰ تا ۲۵۰ نفر جمعیت در دهکده‌هایی جنگلی زندگی می‌کنند. زندگی در جنگل آن‌ها را در چرخه‌ای از اقتصاد باغداری و جنگ با دهکده‌های همسایه قرار داده است. از آن‌جا که شرایط صلح میان آن‌ها ناپایدار و نامطمئن است، هر دهکده باید همواره آمادگی تخلیه و استقرار در محل جدید و یا دهکده اصلی^{۲۷} را در کوتاه‌ترین زمان داشته باشد. اما از آن‌جا که باغداری محور اصلی فعالیت‌های اقتصادی آن‌هاست، دست کشیدن از باغ و ایجاد باغ جدید در محل تازه، به نظر وظیفه و کاری شاق و ناشدنی است. از این‌رو، جز در شرایط بسیار حاد و بحرانی، آن‌ها ناچار به حفظ باغ‌ها هستند. بدین ترتیب،

دهکده‌های

همسایه وحدت می‌کنند و در حمایت از همسایه خود، در جنگ‌ها شرکت می‌کنند و یا در مواقع ضروری در دهکده‌ای که با خطر روبه‌روست، ساکن می‌شوند.

از این‌روست که یانوماوها چنان خشن و مهاجمند که برای نمونه، در یک دهکده صدنفری، دسته‌های متعددی به





دشمنی و خونریزی یکدیگر آماده‌اند و همواره نیاز به جدایی از یکدیگر و ایجاد باغ‌های جدید با گروه‌های دیگر وجود دارد. گرچه یانوماموها می‌کوشند به خاطر ناپایداری و عدم ثبات شرایط و نیز نیاز به نیروی کار، تاحدامکان باغ جدیدی ایجاد نکنند. اما شیوه زندگی سیاسی آن‌ها نیز همواره به این تصمیم وادارشان می‌کند. گرچه یانوماموها، مردمی کشاورزند، اما فعالیت‌های کشاورزی آن‌ها، تحت الشعاع ملاحظات سیاسی است.

در سال‌های اخیر روشن شده است که عامل کنترل انسان بر محیط، ممکن است به افقی بینجامد که خود انسان پیش از آن که مصون شود، در نتیجه تکامل فرهنگی در مخاطره قرار گیرد. برای مثال، کنترل علمی محیط و نیز کنترل بهداشتی روی جسم و بدن، می‌تواند روی فرایند انتخاب طبیعی^{۲۸} اثر بگذارد. در نتیجه استفاده مداوم از آنتی‌بیوتیک‌ها در درمان پزشکی، بسیاری از مردم دچار حساسیت شده و ممکن است در معرض بازتاب‌های مخاطره‌آمیز ناشی از مصرف این گونه داروها قرار گیرند. افزون بر این، برخی ویروس‌ها نیز، از جمله انواع «گانادای»^{۲۹} در مقابل آنتی‌بیوتیک‌ها مقاوم می‌شوند.

فرهنگ و دگرگونی

همه فرهنگ‌ها با گذشت زمان دگرگون می‌شوند. این امر ممکن است در نتیجه اثر و تأثیر افراد خارجی و یا در پی اصلاح رفتارها و ارزش‌های رایج در یک فرهنگ انجام پذیرد. در فرهنگ آمریکایی، مد و نوع لباس مرتباً تغییر می‌کند. اخیراً از نظر فرهنگی، آن‌ها بیش‌تر از پیش مجاز شده‌اند که قسمت‌های مختلف بدنشان را چه هنگام شنا و چه در سایر اوقات به دلخواه خود

پوشانند. به همین ترتیب، در سال‌های اخیر مجوزهای فرهنگی بیش‌تری در عکاسی و سینما حاصل شده است. نهایتاً، ایستارها، اعمال و روابط جنسی در میان آمریکاییان از نظر فرهنگی، سهولت‌ها و مجوزهای بیش‌تری یافته است. مسلماً این دگرگونی‌ها با یکدیگر رابطه متقابل دارند و مجموعاً سبب دگرگونی ایستارها در برابر قوانین فرهنگی روابط جنسی می‌شوند.

دگرگونی فرهنگی می‌تواند سبب پیامدهای غیر منتظره و غالباً ناگوار نیز بشود. نزد مردم «یر-پارنت»^{۳۰} استرالیا، تبرهای سنگی به عنوان ابزار اصلی فناوری و نیز یکی از مهم‌ترین نمادها در اسطوره‌های فرهنگی آنان به شمار می‌آمد. تبر در واقع یک توت‌م قبیله‌ای و نمادی از نرینگی بود و بدین ترتیب، در جهان‌شناسی مردم یر-پارنت جایگاه بسیار مهمی داشت. افزون بر این، سرهای تبر، اشیای ارزشمند تجاری در گردهمایی‌های جشنواره‌ای سالانه به شمار می‌آمدند. تبرهای سنگی چون کمیاب بودند، تنها در اختیار مردان بزرگ و مهم قرار داشتند. چندین دهه پیش، برخی از مبلغان خیرخواه مسیحی، تبرهایی از فولاد برای مردم یر-پارونت تهیه کردند. وفور تبرهای فولادی بدان حد رسید که زنان و کودکان نیز هریک برای خود تبری داشتند. وجود تبرهای فولادی، نیاز به تبرهای ابتدایی سنگی را از میان برد. در نتیجه تبر سنگی به عنوان نماد نرینگی، نقش خود را از دست داد و چون تبر فولادی نیز نمی‌توانست جای توت‌م قبیله‌ای را بگیرد، کل نظام ایدئولوژیک یک مردم یر-پارونت از هم پاشید و گردهمایی‌های جشنواره‌ای سالانه عقب می‌افتاد؛ چرا که دیگر نیازی به خرید و فروش سر تبر سنگی وجود نداشت. ورود تبرهای فولادی همه ساختار جامعه یر-پارونت را دچار فروپاشی کرد و جایگزین دیگری برای نظم کهن و سنتی آن‌ها یافت نشد.

کارکردهای فرهنگ

فرهنگ اگر نتواند نیازهای اصلی و بنیادی اعضای خود را برآورده کند، پابرجا نخواهد ماند. موفقیت و شکوفایی فرهنگ در ارضای بیش‌تر این گونه نیازهاست. این «موفقیت» با ملاک ارزش‌های «درون‌گروه» اندازه‌گیری می‌شود. یک عضو «برون‌گروه» ممکن است فرهنگ را «ناموفق» بداند. یک فرهنگ باید بتواند، شرایط لازم را برای تولید و توزیع کالاها و خدمات فراهم کند، از طریق بازتولید اعضای خود، شرایط تداوم و بقای زیستی را به وجود آورد، اعضای جدید خود را چنان اجتماعی و جامعه‌پذیر کند که از آن‌ها اعضای کارآمد و رشد یافته ساخته شود، میان اعضای خود نظم برقرار کند، میان اعضای خود و افراد بیرون از محیط خود نظم برقرار کند، و انگیزه بقا را در اعضای خود بدمد و آنان را به فعالیت‌هایی که برای بقا ضروری است، وادارد.

تمرکز فرهنگی

هر فرهنگ روی برخی فعالیت‌های مشخص فرهنگی متمرکز می‌شود. برای مثال در تمدن غربی، فناوری جایگاه پراهمیتی دارد. فرهنگ ما یک فرهنگ گراست. تأکید و تمرکز در زمینه ویژه‌ای از فعالیت‌های فرهنگی را «تمرکز فرهنگی»^{۳۱} می‌گویند. تمرکز فرهنگی از آن‌رو اهمیت دارد که آنچه را برای افراد اهمیت و ارزش می‌یابد و افراد آن را برای خود می‌خواهند، تعیین می‌کند. پیشنهاد به یک کاپائوکو در این باره که افراد قبیله‌اش از پرورش خوک دست بکشند، مثل این است که به یک مهندس آمریکایی گفته شود که ایالات متحده از فناوری و پژوهش و در نتیجه تجارت و بازاریابی، حمل و نقل و سرمایه‌گذاری‌های متناسب با آن فعالیت‌ها، دست بردارد.

ارزیابی فرهنگ

یکی از جنبه‌های پیچیده و لاینحل فرایند

20. standard
21. phenomenal order
22. Navayo
23. Ideational order
24. Subcultore
25. John Hostetler and Gertrude Huntington, Children Amish society (New York: Holt Reinhart and Winston, 1971).
26. Librtine
27. Branistaw Malinowski, Argonauts of the western pacific.
28. instinet
29. Ralf linton
30. Enculturation
31. assumption
32. idiosyncratic
33. Eccentric
34. queer
35. Mahare
36. George Devereux "Institutionalized Homisexuality of the Mohave Indians" in the problem of Homosexuality in Modern society. Hendrik M. Ruitenbeek, ed (New York: E.p.Duhon, 1963)
37. Bantu
38. stanley salthe
39. Stanley, N. Salth. Evolutionary Biology (New York: HOH and Kinehart and winston 1972) P.4.2.
40. Edward sapir Language (New York: Harcourt Brace javanovich, 1949) P.8.
41. Leopold Pospisil, the Kapavku papuans of New Guinea (New york, Holt, Riehart and winston, 1963).
42. kapavku papuans
43. status oriented
44. polygyny
45. yanomamo
46. Napoleon. A. chagnon
47. parent village
48. natural selection
49. Qonorrhoea
50. Yif yoront
51. masculinity
52. cultural focus
53. ethnocentrism
54. cannibals
55. cultural Relativism

پذیرش باشد، اما این رسمی است که آمریکاییان از آن پرهیز می کنند؛ گرچه نزد همنوع خواران ممکن است کارکردهایی داشته باشد.

هر دو نظریه «قوم مداری» و «نسبیت گرایی فرهنگی» حد نهایی دو طرف یک طیف را بازتاب می کنند. نسبیت گرایی فرهنگی صرفاً مجموعه ای از موازین ذهنی انسان شناس را بر می دارد و به جای آن موازین ذهنی دیگر (فرهنگ مورد بررسی) را می گذارد. اما انسان شناس برای آن که واقعاً به طور عینی با پدیده ها برخورد کند، لازم است ملاک هایی در دست داشته باشد که به هیچ کدام از فرهنگ ها مربوط نباشند. فرهنگ لزوماً یک نظام از پیش تعیین شده برای تضمین تداوم زیست گروهی از مردم است. بنابراین، توان و یارایی نهایی یک فرهنگ، در قابلیت دگرگونی پذیری آن در شرایط جدید است. به نظر می رسد که قابلیت و توانایی یک فرهنگ در بقا و تداوم، بهترین ملاک برای ارزیابی موفقیت و یا عدم موفقیت آن فرهنگ است.

زیر نویس

1. folklore
2. sambolic com
3. colloquial
4. slang
5. dough
6. green back
7. dust
8. bread
9. Clyde Kluckhohn, Mirror For man: a survey of human Behavior and Social Attitudes (Greenwich, Conn. : Fawcett publications, 1970)
10. Research
11. investigator
12. meticulous
13. cultural system
14. cross cultural
15. manifestation
16. Sir Edward Tylor
17. Alfred L. Kroeber
18. clyde kluckhohn
19. symbols

منبع

این مقاله ترجمه ای است از

Haviland, William A. Cultural anthropology. New York, Chicago, San Francisco, USA. PP.5-20.

فرهنگ پذیری این است که ما همگی چنین می اندیشیم که فرهنگ ما از همه فرهنگ های دیگر بهتر است. در سده نوزدهم، انسان غربی اساساً تردیدی نداشت که تمدن غرب (به ویژه تمدن ویکتوریایی انگلیس)، نقطه اوج فرایند تحولات بشری است. اما برخی انسان شناسان جست و جوگر دریافتند، همه فرهنگ های که آن ها دیده و مورد بررسی قرار داده اند، خود را بهترین می دانند. نشانه این امر در شیوه خطاب اعضای فرهنگ ها به خود و دیگران، بازتاب می یابد. ترجمان نه چندان روشن آن چنین است: «ما مردم» و «مردم ما». این تعبیر در واقع به این معنی است که: «شما نصف آدم ها!» این اعتقاد که «فرهنگ ما بهترین فرهنگ است» «قوم مداری»^{۴۲} خوانده می شود.

داوری درباره رفتار دیگران از دیدگاه و موازین قوم مدارانه برای انسان شناس امری انحرافی و گمراه کننده است. زمانی که انسان شناسان در میان اقوام به اصطلاح «وحشی» به زندگی و مطالعه پرداختند، دریافتند که در پس آن رفتارهای عجیب و ناآشنای ظاهری، زندگی آنان معنا و مفهوم ویژه خود را دارد. این شناخت به انسان شناسان آموخت که هر فرهنگی را از جایگاه و دیدگاه خود آن فرهنگ مورد بررسی و داوری قرار دهند. آن ها به این پرسش رسیدند که آیا یک فرهنگ توان بر آورده کردن نیازها و انتظارات اعضای خود را دارد یا نه؟ برای مثال، اگر اعضای فرهنگ مورد بررسی، همنوع خوار^{۴۳} باشند، انسان شناسان می پرسند که آیا خوردن گوشت انسان مطابق با ارزش های آن مردم ابتدایی، امری قابل قبول است یا نه؟ چرا این امر معنادار است و یا در غیر این صورت، چه جایگزینی می توانست به جای این عمل وجود داشته باشد؟

این عقیده که یک فرهنگ را باید بر پایه قواره و موازین خود آن فرهنگ ارزیابی کرد، «نسبیت گرایی فرهنگی»^{۴۴} خوانده می شود. برای مثال، می توان گفت که خوردن گوشت انسان ممکن است نزد همنوع خواران قابل